

خودش بهمان اندازه غیر مارکسیستی و غیر کارگری است. چپ نو همینطور، تروتسکیسم همینطور، اوروکمونیزم همینطور، جریان طرفدار آلبانی همینطور، سوسیالیسم خلقی همینطور. در واقع پشت این جریانات انتقادی جدائی سوسیالیسم رادیکال از کارگر و کمونیزم کارگری را با وضوح بیشتری میتوان دید، چرا که اینها پیشینه یک انقلاب کارگری عظیم را نداشتند و بوضوح در سطح جامعه در کانون های غیر کارگری پیدا شدند و جا گرفتند. از نظر اعتقادی بنیادهای سوسیالیسم بورژوائی در روسیه هیچوقت توسط اینها نقد نشد. تصویرشان از سوسیالیسم و مالکیت اشتراکی همان چیزی است که آنها داشتند. وقتی به اختلافاتشان نگاه میکنید منفعت های غیر کارگری روشن آنها و نفوذ گرایشات فکری و سیاسی بورژوائی را بوضوح در آنها میبینید. انتقاد اوروکمونیزم، مائوئیسم و پوپولیسم به این بستر رسمی کاملا ناسیونالیستی است. انتقاد تروتسکیسم، لیبرالیسم چپ و چپ نو انتقادی از موضع دموکراسی است. از نظر عملی و اجتماعی این جریانات انتقادی به میدان آمدن کارگر در برابر این قطب رسمی را ابداً نمایندگی نمیکردند. برعکس، رادیکالیسم سیاسی اینها همراه بود با دانشجوئی شدن و روشنفکری شدن نیروی فعاله آنها، با منتقل شدن کانون توجه به مارکسیسم به دانشگاهها و محیط اعتراض دانشجوئی. اینها پرچم اعتراض کارگری را هیچوقت دست نگرفتند. اینها ابداً گرایشاتی نبودند که حامل و سازمانده اعتراض سوسیالیستی کارگر به سوسیالیسم بورژوائی در روسیه باشند. کما اینکه وقتی بعد از چندین سال این قطب رسمی ترک میخورد و زیر فشارهای عینی اقتصادی و حملات بورژوازی طرفدار بازار به اضمحلال کشیده میشود، کارگران را نه زیر پرچم این جریانات انتقادی بلکه حتی بدبین به

سوسیالیسم بطور کلی پیدا میکنیم. اگر کمونیسم کارگری صف بندی ای در برابر این قطب ها بوجود آورده بود، امروز ما شاهد چنگ اندازی کلیسا و محافظه کاری جدید به جنبش کارگری روبه رشد در کشورهای اردوگاه شوروی و یا رها شدن اعتراض کارگری در اروپای غربی در دست سوسیال دموکراسی و تریدیونیونیسم نمیبودیم.

میشود به سی چهل سال قبل برگشت و وظایف 'ضد رویونیستی' کمونیسم کارگری، وظایفی که در واقع با در هم کوبیده شدن و به اضمحلال کشیده شدن احزاب این سنت هیچگاه بدست گرفته نشد، را شناخت. اما بنظر من یک چنین مبارزه‌ای توسط سوسیالیسم کارگری ابدا خصوصیات نظری و پراتیکی‌ای را که چپ رادیکال منتقد روسیه پیدا کرد بخود نمی پذیرفت. این چپ رادیکال بنظر من هیچ سهم مستقیمی در تاریخ کمونیسم کارگری ندارد. در تاریخ پیدا شدن یک سوسیالیسم رادیکال و میلیتانت چرا، در تاریخ سوسیالیسم کارگری نه.

پ.س.: گفتید مبارزه و مرزبندی فکری و نظری با جریانات سوسیالیستی و سنت های به اصطلاح کمونیستی را تابعی از تقابل کمونیسم با جریانات فکری بنیادی و اصلی در جامعه بورژوازی میدانید. این جریانات کدامند و فکر میکنید مشخصا کمونیسم کارگری در پیشروی اش در درجه اول در برابر کدام اینها قرار میگیرد؟

م.ح.: آنچه من در پاسخ سوالات قبلی شما میخواستم تاکید کنم این بود

که کمونیسم کارگری یک جنبش فکری نیست که دنبال پایه پراتیکی خود میگردد، برعکس یک جنبش مادی و پراتیکی متمایز است و به این اعتبار باید در یک جدال فکری عظیم در سطح جامعه نیز حضور داشته باشد. بنابراین تنها وقتی که ما صف اجتماعی خودمان را، بعنوان یک جنبش، در برابر جامعه موجود و کل جنبش های اعتراضی دیگری که از جمله تحت نام سوسیالیسم و کمونیسم وجود دارد، به درستی بشناسیم میتوانیم به یک رویارویی نظری با این جامعه و این جنبش ها پا بگذاریم.

کمونیسم کارگری، مارکسیسم، یک انتقاد اجتماعی معین به نظام موجود، یعنی سرمایه داری، است. انتقاد یک بخش جامعه است. انتقادی بنیادی و زیر و رو کننده از جانب طبقه ای است که منفعتی در حفظ چهارچوب نظام موجود ندارد. کمونیسم کارگری علیه کلیت سرمایه داری و نفس وجود آن است. اما این تنها انتقاد نیست. از درون چهارچوب همین جامعه موجود هم پرچم انتقادهای اجتماعی دیگری، حتی قبل از سوسیالیسم کارگری، برافراشته شده و جامعه بورژوازی را حول خود قطبی کرده است. اینها گرایشاتی هستند که چهارچوب فکری و سیاسی جامعه بورژوازی را ساخته اند و در عین حال، از آنجا که هر یک متضمن الگوهای ویژه ای برای توسعه سرمایه داری بوده اند، اینجا و آنجا در قبال سیر مشخصی که توسعه سرمایه داری در این یا آن کشور و یا این یا آن دوره بخود گرفته است در موضع انتقادی قرار گرفته اند. بنظر من اصلی ترین این گرایشات که مهر خودشان را چه به تفکر رسمی و چه به تفکر انتقادی در جامعه بورژوازی کوبیده اند عبارتند از ناسیونالیسم، دموکراسی و فرمیسم. تاریخ کمونیسم کارگری تاریخ

کشمکش با این جنبش های اجتماعی و این آرمانهای ریشه دار جامعه معاصر نیز هست. بنظر من سوسیالیسم کارگری در مجموع تاکنون، منهای دوره های کوتاهی، مثلا اوائل دهه بیست در آلمان و روسیه، در مقیاس اجتماعی مقهور این جریانات شده و حتی از نظر قدرت عمل خود در درون خود طبقه کارگر نیز تا حدود زیادی تحت الشعاع این جنبش ها بوده است. خود این جریانات اساسا نه شکاف طبقاتی در جامعه، بلکه شکافهای عینی درون بورژوازی را نمایندگی میکنند. اینها چه تک تک و چه در امتزاج باهم سرچشمه یک سلسله جنبش های سیاسی و اجتماعی در تاریخ معاصر بوده اند و هر یک در مقاطعی، در این یا آن کشور، دست بالا را پیدا کرده اند و به خط حاکم در درون خود طبقه بورژوا تبدیل شده اند. گرایشات مختلف کمونیسم و سوسیالیسم تاکنونی بنظر من عمدتا حاصل این گرایشات قدرتمند غیر کارگری در جامعه با درجه معینی سازش با سوسیالیسم کارگری بوده است. بسته به اینکه کدام این گرایشات و جنبش های بنیادی در شکل دادن به این شاخه های سوسیالیسم نقش بیشتری داشته اند ما با شاخه های مختلفی از کمونیسم و سوسیالیسم روبرو میشویم. عنصر ناسیونالیسم در مائوئیسم بشدت قوی است، حال آنکه در تروتسکیسم ناسیونالیسم نقش زیادی ندارد و فرمیسم و دموکراسی برجستگی دارد. پوپولیسم، ملقمه ای از ناسیونالیسم و فرمیسم ویژه کشور تحت سلطه بود و دموکراسی، لااقل در مراحل اولیه آن، سهم کمتری در آن داشت. چپ نو اساسا محصول انتقاد به خط رسمی از زاویه دموکراسی بود. "کمونیسم" روسی، همانطور که در بحثهای بولتن "مارکسیسم و مساله شوروی" گفتیم، حاصل غلبه ناسیونالیسم و فرمیسم بر سوسیالیسم کارگری بود و امروز دارد

رفرمیسمش را به نفع دموکراسی کنار میگذارد. تاریخ چپ ایران را که مطالعه میکنید همین سنت های بنیادی انتقاد بورژوازی را در شکل دادن به انقلاب مشروطیت، جبهه ملی و حزب توده، مشی چریکی و سوسیالیسم خلقی میبینید. سردمداران این جریانات، امروز که دیگر همه جای دنیا گلاسنوست شده، در خاطرات سیاسی خود صریحا درونمایه جنبش ها و احزابشان را بر مبنای همین گرایشات بنیادی نقد بورژوازی به سرمایه توضیح میدهند.

این جریانات دستگاههای فکری و مکاتب صرف نیستند. اینها جنبش های عظیم اجتماعی و در حال جریان هستند. اینها بخشی از آراء طبقه حاکمه اند که ذهنیت میلیون ها انسان را شکل داده اند، به نیروی مادی تبدیل شده اند و مقدرات جامعه معاصر را شکل داده اند. فشار اینها به سوسیالیسم کارگری واقعی و عظیم است. ما بعنوان یک جنبش متفاوت در برابر این جریانات ایستاده ایم. اختلاف ما با گرایشات مختلف در سوسیالیسم موجود و تاکنونی در واقع انعکاسی از اختلاف ما با این جنبش ها و جریانات وسیع و قدرتمند بورژوازی است. ما برای این جریانات بنیادی سهمی در سوسیالیسم و در انقلاب کارگری قائل نیستیم. در تغییر عینی اوضاع اجتماعی که ممکن است امر انقلاب کارگری را تسهیل یا دشوار کرده باشد چرا، اما در خود جنبش سوسیالیستی کارگر نه. ما یک جنبش مستقل اجتماعی هستیم در کشمکش با کل سرمایه و با تمام جریانات و جنبش های انتقادی غیر کارگری در این جامعه.

امروز سوسیالیسم غیر کارگری در تمام شاخه هایش به بحران خورده است. عمدتاً به این خاطر که رفرمیسم بعنوان یک جریان اجتماعی، و بعنوان سنتی که محتوای اقتصادی سوسیالیسم غیر کارگری را تأمین میکرد تمام افق خود را از دست داده و لذا گرایشات دیگر، دموکراسی و تا حدودی ناسیونالیسم، دست بالا پیدا کرده‌اند. با این ترتیبی که اینها دارند پیش میروند، شاید جدل نظری جدی با گرایشات تاکنونی چپ غیر کارگری اصلاً موضوعیت خود را از دست بدهد و ما صاف و ساده با گرایشات مادر طرف بشویم. اما بهرحال بدرجه‌ای که جدل با اینها و مرزبندی با اینها برای شفافیت بخشیدن به حافظه تاریخی کارگر و نگرشش به جهان معاصر ضروری باشد، ما اختلاف خود را بر مبنای نقد همین گرایشات بنیادی تشکیل دهنده این جریانات توضیح خواهیم داد.

امروز مد شده است که شبه مارکسیست‌ها دنبال این بگردند که کدام این مواد اولیه سه گانه در تهیه سوسیالیسم شان کم بکار رفته بوده. میخواهند سوسیالیسم را دموکراتیک تر کنند، برای ناسیونالیسم جای بیشتری در آن باز کنند و غیره. مکتب خودشان است، هر کاری بخواهند میتوانند با آن بکنند. برای کمونیسم کارگری، اما، هیچ امتزاجی با هیچیک از این گرایشات لازم نیست. کاملاً برعکس، وقت این شده که یکبار دیگر، همانطور که کمونیسم کارگری در قبال جنگ اول ناسیونالیسم را کوبید و در انقلاب اکتبر پاسخ دموکراسی را داد، یکبار دیگر در یک مقیاس وسیع اجتماعی کمونیسم را از هر نوع تتمه نفوذ این جریانات مستقل کنیم.

جریان‌ات شبه سوسیالیستی که تحت تاثیر این گرایش‌ات بنیادی بورژوائی شکل گرفتند، بناگزییر از نظر مضمونی کل مارکسیسم را از متد و فلسفه تا تئوری سیاسی و نقد اقتصادی اش تحریف کرده و به چیز دیگری متناسب با نیازهای خود تبدیل کرده‌اند. در سمینار چند ماه قبل در معرفی بحث کمونیسم کارگری سعی کردم بطور خلاصه درک خودم را از مبانی پایه‌ای تئوری مارکس در این قلمروهای اصلی بگویم. این درکی است که هرکسی که از موضع کارگر معترض سراغ نوشته‌های خود مارکس برود میگیرد. بنظر من اختلاف ما با برداشتهای غلط و رایج از تئوری مارکس به بنیاد‌های آن برمیگردد و نه صرفا به موضوعات کنکرت تری که در سیر توسعه عملی جنبش کمونیستی بر سر راه آن قرار گرفته. من اینجا صرفا به چند اختلاف اساسی اشاره میکنم.

اولین تفکیک نظری ما به نحوه ارزیابی تاریخ تاکنونی مربوط میشود. به نحوه‌ای که کمونیسم گذشته خود را میفهمد و به خود میشناساند. کمونیسم تاکنونی تاریخ خود را کجا جستجو میکند. این نشان میدهد که به کدام گوشه واقعی در جامعه تعلق دارد. من نمیفهمم چرا ما باید هرکه را زیر پرچم داس و چکش دنبال برنامه ریزی اقتصاد ملی و سازماندهی مزد بگیری در کشور خود رفته، خواسته حقوق ملی اش را استیفا کند، دنبال خوردن نان و لبنیات خاک پاک میهن خودش بوده، دموکراسی خواسته، یا در جامعه "فرا صنعتی" احساس "از خود بیگانگی" کرده را جزو تاریخ کمونیسم بدانیم، ولی اعتصاب معدنچی انگلیسی را که یکسال تمام با کل بورژوازی، از پلیسش تا قلمزنش، در افتاده را جزو تاریخ یونیونیسم بنویسیم و یا جنبش شورائی کارگری در فلان کشور را

جزو تاریخ آنارشیسم و آنارکو سندیکالیسم. اولین اختلاف ما با کل سوسیالیسم تائونی، بنابراین، بر سر خود تاریخ کمونیسم است. نه فقط تاریخ گذشته، بلکه تاریخ زنده امروز که در برابر چشمان همه جریان دارد. برای ما تاریخ کمونیسم نه تاریخ یک مکتب، بلکه تاریخ یک اعتراض طبقاتی است. وقتی از این دریچه نگاه میکنیم، تازه متوجه میشویم که این جماعت چه بروز خود مکتب آورده‌اند و چطور امروز سر خود، وقتی جنبششان به انتها رسیده، دارند پایان مارکسیسم، یعنی انتقاد کارگر به سرمایه‌داری را هم اعلام میکنند. این نگرش متفاوت به تاریخ کمونیسم نه فقط باعث میشود سناریوی تائونی و پروبلماتیک های تائونی را نپذیریم، بلکه همین امروز هم ما را با مجموعه وسیع و کاملاً متفاوتی از معضلات نظری و عملی روبرو میکند که کمونیسم موجود و گرایش‌های مختلف آن اصولاً سراغ آن نمیروند. بخشی از اختلاف ما با این جریانات لاجرم خود را در آنچه که اینها نمیگویند و نمیفهمند نشان میدهد.

اختلاف دیگر بر سر خود سوسیالیسم است. سوسیالیسم چیست؟ پاسخ این سوال را این تعیین میکند که آدم دردش در جامعه موجود چه باشد. مارکس، از دریچه منافع روشن کارگری، این درد را نظام مزدبگیری و مالکیت بورژوازی بر وسائل تولید میدانست و لذا سوسیالیسم را بعنوان ختم این وضعیت، بعنوان لغو بردگی مزدی و ایجاد جامعه مبتنی به مالکیت اشتراکی، تعریف کرد. مارکس توانست تمام مصائب بشر را، از بی حقوقی سیاسی و ناامنی اقتصادی تا اسارت اش در چنگال مناسبات اجتماعی ظاهراً غیر قابل درک و خرافات فکری، بر این

مبنی نقد کند و بشکافد. سوسیالیسم خلاصی کامل انسان از هر نوع محرومیت و اسارت و غلبه او بر مقدرات اجتماعی و اقتصادی خود است. اما همه اینها تنها با از میان بردن سرمایه، بعنوان قدرتی خارج از کنترل تولید کننده مستقیم و تقابل آن با کارگر مزد بگیر، مقدور میشود. اما گرایشات دیگر معضشان این نیست. برای بخش اعظم آنها سوسیالیسم پاسخ "آنارشی تولید" در نظام سرمایه داری، و یا استراتژی خاصی برای رشد نیروهای مولده است. سنتا این جریانات از سوسیالیسم دولتی کردن و برنامه ریزی را فهمیده اند. سوسیالیسم اینها بنابراین پرچم جنبش دیگری در جامعه سرمایه داری است که نه از نقد رابطه کار و سرمایه، نه از نقد نظام مزد بگیری، بلکه از نقد کم و کاستی های تولیدی و توزیعی سرمایه داری کنترل نشده عزیمت میکنند. تمایز ما با این کمونیسم غیر کارگری، بنابراین در اساس همانست که مارکس در مانیفست کمونیست در نقد سوسیالیسم بورژوائی مطرح میکند. اینکه این جنبش سوسیالیسم بورژوائی پرچم مارکس و مارکسیسم را برداشت، البته نشان قدرت مارکسیسم به مثابه یک مکتب فکری و قدرت کمونیسم کارگری بعنوان یک جنبش اجتماعی بود. اما این خصلت اجتماعی سوسیالیسم بورژوائی را تغییر نداد. امروز اینها دست از مارکسیسم میکشند چون جنبش شان برای اصلاح سرمایه داری به طریقی که میخواستند شکست خورده است. اما مشقات ناشی از نظام سرمایه داری و نقد کارگری، چه در سطح نظری و چه در پراتیک روزمره کل جامعه، به قوت خود باقی است. اینکه نقد ما به نظام موجود چیست و لاجرم سوسیالیسم نفی چه اوضاعی است یک نقطه اختلاف محوری کمونیسم کارگری با شاخه های مختلف کمونیسم و سوسیالیسم معاصر

است. این اختلاف بر سر نقد جامعه موجود و بر سر سوسیالیسم بعنوان یک وضعیت معین اجتماعی، سرچشمه یک سلسله اختلافات برنامه‌ای و سیاسی بنیادی میان ما و دیگران است. این خودش را در برنامه ما، در تحلیل وظایف انقلاب کارگری و در دسته بندی نظری و اجتماعی چپ نشان میدهد. در بحث پیرامون تجربه شوروی در بولتن‌ها ما نمونه‌ای از این اختلاف نگرش را میبینیم. در ارزیابی تاریخ چپ ایران همینطور، در تلقی ما از مبانی برنامه یک حزب کمونیستی همینطور. خیلی از این اختلافات نظری و سیاسی را در همین دوره مطرح میکنیم و بحث میکنیم.

اختلاف دیگر ما با سایر گرایش‌های موسوم به کمونیست و سوسیالیست، یا بعبارت دیگر یک خصلت مشخصه کمونیسم کارگری، مساله برخورد به اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر است. من این معضل را یکی از اساسی‌ترین پایه‌های جدائی شاخه‌های کمونیسم موجود از طبقه کارگر و اعتراض کارگری و یکی از زمینها و محمل‌های اصلی انزوای چپ رادیکال در دوره معاصر میدانم. برای ما مبارزه اقتصادی کارگر و تلاش دائمی برای بهبود اوضاع طبقه از طریق تحمیل اصلاحات سیاسی و اقتصادی به بورژوازی یک جزء لاینفک مبارزه کارگری و جزو داده‌های از پیشی آن است. مساله رابطه انقلاب کارگری با اصلاحات و با مبارزه جاری اقتصادی طبقه برای ما یک گره - گاه اساسی در فعالیت کمونیستی است. سوسیالیسم و کمونیسم تاکنونی در برابر این مساله زمین خورده است. آن جریاناتی که به اصطلاح به مبارزه اقتصادی و مبارزه برای رفم بها داده‌اند، و این بیشتر خصلت جریان‌های خط رسمی کمونیسم تا قبل از دهه ۶۰ میلادی است، اساساً

بعنوان جریاناتی رفرمیست عمل کرده‌اند. گرایش اینها به شرکت در مبارزه برای اصلاحات، ناشی از حذف آرمان و امر انقلاب کارگری از دستورشان بوده. جناح چپ بورژوازی همیشه در صحنه مبارزه برای اصلاحات فعال بوده و اینها هم سنت سیاسی این بخش جامعه بودند. در مقابل، چپ رادیکالی که با نقد این خط رسمی به میدان آمد، حال چه به شکل مائوئیسم، و یا تا حدودی تروتسکسیم، اولاً از مبارزه اقتصادی جاری طبقه برید و کانون فعالیت را رسماً روشنفکران جامعه قرار داد و ثانیاً، قید اصلاحات را زد. اعلام اینکه "سرمایه داری قادر به اصلاحات نیست" تبدیل به یکی از پایه‌های انقلابی نمائی اینها شد. تمام انقلابیگری شان چیزی جز تحمیل اصلاحات اقتصادی و اداری و فرهنگی به بورژوازی نبود، اما در سطح نظری و در پراتیک عملی مبارزه برای اصلاحات به یک کفر در فرهنگ سیاسی اینها تبدیل شد. کمونیسم کارگری جنبشی برای انقلاب کارگری و کمونیستی است. ما این انقلاب را هم اکنون ممکن و در دستور میدانیم. اما بعنوان یک طبقه زیر فشار ما برای هر درجه بهبود اوضاع اجتماعی به نفع افزایش اقتدار سیاسی و اقتصادی و بالا رفتن حرمت انسانی کارگر و زحمتکش و برای هر درجه گشایش سیاسی و فرهنگی که مبارزه ما را تسهیل کند قاطعانه مبارزه میکنیم. حضور در صحنه مبارزه برای بهبود اوضاع، وضعیت اولیه و داده شده کمونیسم کارگری است، و نه امری که باید با تصویب قطعنامه خاصی در دستور بگذارد. ما هم حکومت کارگری میخواهیم و هم افزایش حداقل دستمزد، هم قصد اشتراکی کردن کل وسائل تولید را داریم هم میخواهیم سن بازنشستگی پائین بیاید. هم میخواهیم علیه حکومت‌های بورژوائی قیام کنیم و هم بیمه بیکاری میخواهیم. برای ما

برابری حقوقی زن و مرد مهم است، جدائی دین از دولت مهم است، سواد آموزی مهم است، بهداشت مهم است، آزادی بیان و حقوق فردی مهم است، چون لزوم اینها را از کتاب در نیاورده‌ایم بلکه در زندگی هرروزه‌مان بعنوان یک طبقه حس میکنیم. این آن وجهی از مارکسیسم است که چپ رادیکال غیر کارگری منفعتی در فهمیدنش نداشته است. بقول مارکس، یک خصلت مشخصه کمونیسم کارگری اینست که برای "به جلو سوق دادن کل جنبش طبقاتی" در تمام مراحل و دقایقش تلاش میکند.

در زمینه تئوری تشکیلات، رابطه حزب و طبقه، خصوصیات حزب طبقاتی، مبانی عمومی تاکتیک، درک از انترناسیونالیسم و غیره هم اختلافاتی اساسی با گرایشات مختلف سوسیالیسم تاکتونی داریم. وقتی همه اینها را کنار هم میگذاریم میبینیم که هر نوع احساس خویشاوندی با چپ رادیکال برای کمونیسم کارگری همراه کننده است. اما آنچه که بویژه امروز مهم است اینست که با زوال سوسیالیسم بورژوازی زمینه مناسبی برای ارائه مستقیم و اثباتی مارکسیسم بوجود آمده. من فکر میکنم این خود تا حدود زیادی کار ما را برای "بازتعریف" مارکسیسم از طریق رجوع اثباتی به پیکره خود این تئوری تسهیل میکند.

ب.س.: اجازه بدهید یک لحظه به نکته قبلی که درباره کمونیسم کارگری و اصلاحات گفتید برگردیم. بنظر من اینجا لااقل در نظر اول تناقضی به چشم میآید. در پاسخ به سوال قبلی، و همینطور البته در سمینارتان در باره این

موضوع، از دموکراسی و ناسیونالیسم و رفرمیسم با یک بار منفی صحبت کردید. اینها را جریاناتی در تقابل با سوسیالیسم کارگری دانستید. از طرف دیگر اهمیتی را که برای مبارزه برای اصلاحات قائلید تاکید میکنید. اینها را چطور با هم وفق میدهید؟ آیا یکی متضمن دوری از جنبش‌های دموکراتیک و اصلاح طلبانه و دیگری مستلزم نزدیکی به آنها نیست؟

م.ح.: این نکته خیلی مهمی است. فکر میکنم این تناقض در نحوه‌ای است که چه رادیکال تاکنونی به مساله اصلاحات در جامعه سرمایه داری نگریسته است. اگر قبول کند که اصلاحات خوب است، آنوقت خود را ناگزیر به در آغوش گرفتن اپوزیسیون بورژوازی میبیند، که گویا صاحب امتیاز مبارزه برای اصلاحات است، و اگر بخواهد از این اجتناب کند، اگر بخواهد نیروی مستقلی در صحنه سیاسی باشد، آنوقت باید زیر ارزش اصلاحات بزند و به یک جریان مالیخولیائی منزوی در حاشیه جامعه و بی تاثیر بر اوضاع عینی تبدیل بشود. سوالی که هست این است که کارگر و جنبش کارگری چه نقص مادرزادی دارد که به زعم اینها خود نمیتواند راسا پرچم اصلاحات اجتماعی را نیز بردارد؟ (درحالی که واقعیت دقیقا عکس این تصور را ثابت کرده). همانطور که گفتم بهبود اوضاع اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در چهارچوب همین جامعه موجود امر دائمی کارگر و سوسیالیسم کارگری است. پیش فرض وجود آن بعنوان یک جریان انقلاب اجتماعی است. چرا بدست گرفتن پرچم رفع ستم ملی باید کارگر را به ناسیونالیسم بعنوان یک امر و یک جنبش اجتماعی

بخشی از بورژوازی نزدیک کند؟ چرا خواست گسترش حقوق سیاسی انسان در جامعه موجود باید کارگر را دنبال دموکراسی بورژوازی، بعنوان یک جنبش سر و ته دار و پرچم دار طبقه حاکم، بفرستد؟

بنظر من اشکال، تا آنجا که داریم در سطح نظری حرف میزنیم، بر سر نگرش غیر مادی و غیر تاریخی چپ رادیکال از جامعه است. چپ فراموش میکند که آراء حاکم در جامعه، و پرنسیپ هائی که حتی بظاهر از ذات بشر مایه گرفته‌اند، آراء و پرنسیپ های طبقه حاکمند، اینها اشکال مشخص و متعینی هستند که بورژوازی در قالب آنها آرمانهای بشر را تجسم کرده است. آزادی یک امر و آرمان است اما دموکراسی جنبش بورژوازی برای آزادی است و مبتنی بر نگرش محدود بورژوا به آرمان آزادی است. دموکراسی یک جنبش اجتماعی معین است. با تفسیر خاصی از انسان، از جامعه و مناسباتی که باید در آن برقرار باشد. دموکراسی عنوانی برای آزادیخواهی بطور کلی نیست، بلکه روایت خاصی از آزادیخواهی است که بخش معینی از جامعه، بورژوازی، بدست داده است. کارگر آزادی را میخواهد، اما چرا باید روایت بورژوازی از آن را بپذیرد و به جنبش بورژوازی برای آن ملحق شود. دموکراسی حالت خاصی از سوسیالیسم نیست. تصویری دو بعدی و سیاسی از آرمانهای سه بعدی و اجتماعی - اقتصادی کارگر نیست. یک حالت عام اجتماعی است، با پیش فرض های اقتصادی و اجتماعی خودش. دموکراسی بعنوان یک مقوله را باید در کتاب فرهنگ سیاسی پیدا کرد. بعنوان یک جنبش، اما، موضوع دموکراسی دیگر نه فقط سیاست، بلکه انسان و جامعه انسانی بطور کلی با همه ابعاد اقتصادی، سیاسی، حقوقی، اداری،

و اخلاقی و غیره آن است. اگر دموکراسی بعنوان یک جنبش خود را به سیاست و اداره جامعه محدود میکند و ظاهر یک حرکت برای اصلاحات سیاسی و اداری را بخود میگیرد برای آنست که موقعیت اقتصادی و اجتماعی موجود را فرض گرفته و ابقاء میکند. دموکراسی هم به مثابه یک جنبش، درست مانند سوسیالیسم کارگری، درباره کل جامعه و همه ابعاد آن حکم میدهد و نه فقط سیاست و حقوق سیاسی فرد. به این عنوان، سوسیالیسم کارگری بعنوان یک جنبش با دموکراسی بعنوان یک جنبش مکمل هم نیستند، بلکه در کشمکش با هم قرار دارند. رشد سوسیالیسم کارگری بدون شک به معنای افول دموکراسی، ناسیونالیسم و غیره بعنوان جنبش های اجتماعی خواهد بود.

دموکراسی به مثابه یک آرمان، تجسم و تبیین ویژه ای از آزادی بطور کلی است. این نحوه ویژه ای است که تاریخا یک طبقه معین، بورژوازی، از آزادی سخن گفته است. مارکسیسم هم از آزادی تبیین خودش را دارد. تبیین مارکسیستی از آزادی انسان و رابطه فرد و جامعه نقد کوبنده ای از دموکراسی نیز هست. مارکس از انسان شروع میکند و نه از کمیت ها و اکثریت و اقلیت ها. در واقع تنها راهی که بورژوازی برای سازش با آرمان آزادی انسان و برابری انسانها دارد، همین است. یعنی تحکیم موقعیت نابرابر آنها در تولید، و دادن ظاهری از برابری صوری و حقوقی بین افراد. نقطه عزیمت دموکراسی نه انسان بمثابه یک موجودیت داده شده، معتبر و مقدس، بلکه فرد است، بعنوان یک واحد قابل شمارش. انسان در دموکراسی به رای تقلیل مییابد. دموکراتهای ما امروز فراموش میکنند که به رسمیت شناخته

شدن کارگر و زن و مهاجر و سرخپوست و سیاه پوست بعنوان اتحاد قابل شمارش، و شمول یافتن دموکراسی به اینها خود حاصل دهها سال مبارزه غیر دموکراتیک انسانها با دموکراسی های موجود بوده است، که تازه در بخش اعظم دموکراسی هائی که قبله اینهاست، هنوز عملی نشده. تازم دموکراتهای ایرانی در خارج کشور برای مثال یادشان رفته است که خودشان در مهد دموکراسی بعنوان مهاجر کوچکترین رائی در همان انتخاب چند سال یکبار میان میتران ها و لوپن ها و تاجرها و کیناک ها ندارند. و تازه تردید ندارم که بخش اعظمشان معادل چنین حقی را برای مهاجر افغانی در ایران دموکراتیکشان قائل نخواهند بود. اینها فراموش میکنند که یک رای، یعنی رای یک انسان، برای دموکراسی همانقدر بی ارزش و کم تاثیر است که برای استبدادی ترین نظامها و این نشانه بی ارزشی انسان، به مثابه انسان، برای دموکراسی است. اینها فراموش میکنند که چگونه بورژوازی از همین مفهوم دموکراسی و رای هرجا که امر حقوق بشر به معنی واقعی کلمه، و امر برابری انسانها، بطور واقعی به پیش کشیده شده است، علیه آزادی و مبارزه آزادی خواهانه سود جسته است. اینها فراموش میکنند که دموکراسی در هرلحظه تناسب قوایی است که میان انسان با جامعه ضد انسانی بورژوازی برقرار شده است. من اینجا از بحث اصلی مارکسیسم در مورد رابطه آزادی سیاسی و حقوق فردی با زیربنای اقتصادی و ضرورت دگرگون کردن اقتصادی جامعه برای تحقق آزادی سیاسی انسانها میگذرم چون فکر میکنم هر مارکسیستی این را از بر است.

بهرحال ما کمونیستها برای آزادی خواه بودن نیاز به سازش با

دموکراسی و الهام گرفتن از آن نداریم. ما منتقد دموکراسی از موضع آزادی و برابری انسانها هستیم. برای ما انسان مبنی است. نام آزادی خواهی ما، نام اعتقاد ما به حقوق جمعی و فردی انسانها، و پرچم مبارزه ما برای برقراری این آزادی و برابری، سوسیالیسم است. ما از حقوق انسان، نه فقط در بعد حقوقی و سیاسی، بلکه در بنیادی ترین ابعاد اقتصادی دفاع میکنیم چون سوسیالیستیم. و این یک اصل پرنسپی ماست حتی اگر بورژوازی از تمام مردم جهان علیه این حقوق رای بگیرد.

در مورد ناسیونالیسم مساله از این هم روشن تر است، زیرا این یکی حتی کلمه مخفف و یا روایت نیمبندی برای یکی از آرمانهای حق طلبانه و برابری طلبانه انسان هم نیست. نگاه کنید ببینید که ناسیونالیسم برای مردم محروم جهان چه پیامی دارد. تمام مضمون ناسیونالیسم حمایت از طبقه حاکمه خود است. در استعمارش، در جنگش، در رواج خرافاتش، در نقض حقوق انسانش. ناسیونالیسم بعنوان یک جنبش و یک حرکت سیاسی ابزاری برای تعیین تکلیف درونی بورژوازی در سطح جهانی و کشمکش بخش های مختلف این طبقه بر سر سهم بزرگی از پروسه انباشت سرمایه است. ناسیونالیسم ایدئولوژی رسمی امپریالیسم بوده است. اینکه ناسیونالیسم بورژوازی در کشور تحت سلطه، یا در میان ملل تحت ستم، خود را در مقطع محدودی در تاریخ در تقابل با وجوهی از امپریالیسم یافته است باعث شده که چپ غیرکارگری که خمیره خودش را این ناسیونالیسم میسازد حساب ویژه ای برای ناسیونالیسم باز کند و تظہیرش کند. اما کارگر کمونیست، و

مارکسیسم، در ناسیونالیسم شمایل بورژوازی را میبینند و نه هیچ چیز دیگری را. بعنوان یک تفکر و یک تمایل، ناسیونالیسم بنظر من جزو آن خرافات دوران جاهلیت بشر است که باید از آن خلاص شد. از نظر فکری ناسیونالیسم یعنی بریده شدن انسانها از خصلت مشترک انسانی و جهانی شان. ناسیونالیسم با اصل اصالت انسان تناقض دارد. ماحصل اجتماعی ناسیونالیسم هم بهرحال تکه تکه شدن طبقه کارگر و ضعف اردوی انقلاب کارگری است. کارگری که بجای اینکه خود را یک انسان و یک کارگر توصیف کند، خودش را بریتانیایی، تامیل، هندی و یا ایرانی و غیره میداند، فیالحال گردنش را برای پذیرش یوغ بردگی و بی حقوقی خم کرده است. تعصب ناسیونالیستی بنظر من عاطفه‌ای پراستی شرم آور است و نه فقط هیچ نوع خوانائی با سوسیالیسم کارگری ندارد، بلکه اصولا با هر نوع اعتلای معنوی انسان مغایر است.

رفرمیسم ظاهرا آن جریانی است که میتواند نشان بدهد اوضاع مادی را بهبود میبخشد. بالاخره روزگار از ۱۶ ساعت به ۱۰ ساعت و ۸ ساعت رسیده است، بالاخره چیزی به اسم بیمه بیکاری یکجاهائی تصویب شده. بالاخره دارند به تعدادی از بچه های ما واکسن میزنند، و غیره. من اینها را امتیازی برای جنبش های رفرمیستی نمیدانم. تک تک این اصلاحات را با تمام وجود میخواستیم، اما آن جریان اجتماعی که شفاعت انسان را پیش بورژوازی میکند و با قول دست نزدن به بنیاد جامعه موجود و با توجیه اساس این نظام، امتیازات جزئی از بورژوازی میگیرد جنبش کارگر انتهای قرن بیستم نمیتواند باشد. رفرمیسم افق مبارزه کارگری برای تغییر جامعه را کور و محدود میکند. اصلاحات

تاکنونی حاصل مبارزه و فشار انقلابی کارگر و توده محروم و بیحقوق جامعه است. رفرمیسم این مبارزه و این فشار را مهار میزند. سوسیالیسم کارگری خود مسقیما و بدون نیاز به هیچ واسطه‌ای میتواند برای تحمیل اصلاحات به بورژوازی مبارزه کند. برای ما اما این اصلاحات تنها گوشه‌ای از آنچه‌ی است که جنبش ما به تحقق آن قادر است. اگر بدست ما بود، اگر بدست کارگر و سوسیالیسم کارگری بود، هر چند دقیقه کودکی در سودان و بنگلادش و در گتوهای پایتخت‌های دموکراسی و رفرم از بی غذایی و بی دوائی نمیرد، اگر بدست ما بود غذا و پوشاک و مسکن و سواد و بهداشت و امنیت اقتصادی مانند هوایی که تنفس میکنیم رایگان و در دسترس بود. اگر بدست ما بود شکوفائی خلاقیت تک تک انسانها، و نه بقاء، به قانون اساسی جامعه تبدیل میشد. اینها همه همین امروز مقدور است. هیچ ابهامی در این مورد نباید داشت. قدرت تولیدی بشر امروز بجائی رسیده است که بقاء مشقات اقتصادی و اجتماعی را دیگر بهیچوجه نمیتوان به چیزی جز مناسبات اجتماعی موجود ربط داد. رفرمیسم همین را از چشم ما دور نگه میدارد. انتظار انسان را از تغییر پائین میآورد، اعتراض را ساکت میکند.

سوسیالیسم کارگری در تلاش برای آزادی سیاسی و اصلاحات اجتماعی جنبشی قائم به ذات است. مبارزه ما برای سازماندهی انقلاب اجتماعی، انقلاب کارگری، باعث نمیشود که جنبش ما صحنه مبارزه برای بهبود دائمی اوضاع را به جنبش‌های اجتماعی طبقات دیگر واگذار کند. در همین قلمرو هم، یعنی در قلمرو مبارزه برای بهبود اوضاع سیاسی

واقصدادی مردم، سوسیالیسم کارگری یک آلترناتیو و یک مدعی مستقل است.

به این معنی است که من سوسیالیسم کارگری را نه فقط در جدال با جامعه بورژوازی، بلکه در جدال با منتقدین بورژوازی جامعه بورژوازی و جنبش های غیر کارگری برای مشروط کردن و اصلاح کردن جامعه بورژوازی میبینم. دقیقاً از آنجا که به بهبود اوضاع سیاسی و اقتصادی اهمیت میدهم، نمیتوانیم عرصه مبارزه برای آن را به جنبش های واگذار کنیم که دم بریده ترین و مسخ شده ترین تغییرات را وعده میدهند. و تازه با این کار کل سیستم موجود را از زیر نقد پراتیکی طبقه کارگر در میبرند و ابقاء میکنند.

آیا این به معنی برخورد خصومت آمیز یا کناره گیرانه در قبال حرکات غیر کارگری برای اصلاحات است؟ ایداً. نمیتوان در صحنه مبارزه برای یک تغییر بود و به دیگرانی که، حال با هر منفعتی، همان تغییر و یا بخشی از آن را میخواهند چنگ و دندان نشان داد. بحث من اینجا بر سر مناسبات جنبش های اجتماعی باهم و مناسبات هر یک از اینها با مردم و بویژه با طبقه کارگر است. اختلاف بنیادی سوسیالیسم کارگری با گرایشات اصلاح طلبانه غیرکارگری باید خود را در تلاش ما برای محدود کردن نفوذ آنها و حاکم نشدن افق آنها بر کل جنبش اجتماعی برای تغییر اوضاع نشان بدهد. این دیگر تابعی از قدرت سوسیالیسم کارگری برای ایفای نقش بعنوان یک آلترناتیو واقعی در صحنه عمل سیاسی است. مبارزه برای از بین بردن ستم ملی باید تقویت شود

و در عین حال افق ناسیونالیستی و قدرت اجتماعی ناسیونالیسم تضعیف بشود، مبارزه برای آزادی سیاسی باید گسترش پیدا بکند، بدون آنکه توهم به جمهوری خواهی و پارلمانتاریسم بورژوازی گسترش پیدا نکند. کمونیسم میتواند در راس جنبش برای اصلاحات و رفع ستم ملی باشد، یک نیروی فعال در مبارزه بهبود اوضاع جاری کارگران باشد، این جنبش ها را علی‌العموم به جلو سوق بدهد، بدون آنکه به فرمیسم و ناسیونالیسم آوانس بدهد و به آنها میدان رشد بدهد.

ب.س.: بحث کمونیسم کارگری در چه رابطه مشخصی با چپ ایران قرار میگیرد. منظورم اینست که تا چه حد این دیدگاه و مواضع امروزتان را در امتداد تحولات چپ ایران میبینید و چه رابطهای میان این بحث و موقعیت چپ رادیکال ایران دهسال پس از انقلاب ۵۷ برقرار میکنند.

م.ح.: بنظر من دو مساله را باید از هم تفکیک کرد. اول رابطه کمونیسم کارگری بعنوان یک سیستم فکری و انتقادی با تکامل فکری و سیاسی چپ ایران، و دوم، در سطحی مشخص تر، روند معینی که ما را، بعنوان افراد معین، به این دیدگاهها رسانده است.

برای دیدن کمونیسم کارگری بعنوان یک حرکت اجتماعی و برای شناختن آن بعنوان یک سیستم فکری و سیاسی ابتدا نیازی به رجوع به چپ ایران و تحولات آن نیست. هیچ چیز ویژه ایرانی‌ای در این بحث نیست. بحث من اینست که سوسیالیسم کارگری یک جریان عینی و مادی

در جامعه سرمایه داری است و از لحاظ نظری مارکسیسم پرچم آن است. از نظر تحلیلی بحث امروز ما درباره کمونیسم کارگری ابد استنتاجی از چپ ایران و یا حتی مبارزه طبقاتی در ایران، تا چه رسد به تحولات درون حزب کمونیست ایران، نیست. بلکه یک نقطه نظر و یک ارزیابی عام کمونیستی از موقعیت جنبش طبقاتی و سرنوشت سوسیالیسم بعنوان یک تئوری و یک پراتیک اجتماعی است. اما واضح است که من بعنوان یک فرد، و گرایش ما بعنوان مجموعه‌ای از افراد، در متن یک تجربه سیاسی معین به این ارزیابی‌ها و به این نقطه نظرات رسیده‌ایم. ما فعالین نسل اخیر کمونیسم در ایران هستیم، در شکل دادن به فکر و عمل سیاسی جنبش سوسیالیستی زمان خودمان در این کشور معین نقش بازی کرده‌ایم، تبلیغ کرده‌ایم، سازمان داده‌ایم، مرزبندی‌ها و وحدت‌هایی در این چپ رادیکال ایجاد کرده‌ایم. جمع‌بندی امروز ما، هر قدر هم که مولفه‌های عامی بدست داده باشد، به‌رحال تا آنجا که داریم از تحولات ذهنی این اشخاص حرف می‌زنیم، در امتداد تاریخی تجربه سیاسی ماست.

اما همین تجربه سیاسی را نیز نباید فقط محلی و کشوری تصور کرد. اگر عمل سیاسی این افراد عمدتاً محدود به جغرافیای سیاسی معینی بوده، بعنوان کمونیست و سوسیالیست از معضلات و مشاهدات وسیع‌تر و جهانی‌تری تاثیر پذیرفته‌اند و به آن عکس‌العمل نشان داده‌اند. این بنظر من نه فقط در مورد ما در حزب کمونیست ایران، بلکه در مورد کل فعالین چپ ایران، حتی آنهایی که تصویری فوق‌العاده کشوری، محلی و محدود از خود و هویت سیاسی خود دارند هم صدق

میکند.

بنظر من دهسال پس از انقلاب ۵۷ سوق یافتن چپ ایران به یک بازاندیشی اساسی امری اجتناب ناپذیر است. چپ رادیکال ایران بی ربطی اش به جامعه را تجربه کرد، شاهد این بود که تمام رادیکالیسم خلق گرایانه و اصلاح طلبانه اش نقد شد و دود شد و هوا رفت، شاهد این بود که آنچه که بظاهر مبنای فکری و عملی کافی‌ای برای مبارزه قهرمانانه علیه استبداد سلطنتی بود، توانائی پاسخگوئی به مقدماتی ترین مسائل مبارزه سیاسی و گرد آوری حداقل نیرو و اتحاد برای هر نوع اعتراض اجتماعی و حتی هر نوع ابراز وجود محدود فرقه‌ای را از دست داده است. این تجربه، بویژه برای قربانیانش، بطور قطع گرایشی به بازبینی و بازاندیشی بار می‌آورد. اما آنچه که به این بازبینی خواص امروزش و نتایج امروزش را بخشیده است دیگر اوضاع سوسیالیسم در مقیاس بین‌المللی است. راستش فکر میکنم خود تجربه عینی انقلاب ۵۷، غلبه ارتجاع بورژوا-اسلامی و کابوسی که مردم ایران هنوز دارند از سر می‌گذارند، محصول یک موقعیت جهانی بود و بخصوص مهر بحران سوسیالیسم بورژوائی و هر نوع رادیکالیسم غیرکارگری در سطح جهانی را بر خود داشت. وقایع چین و شوروی و شکست قطعی سوسیالیسم بورژوائی در برابر هجوم گرایش راست در درون بورژوازی در مقیاس جهانی چپ رادیکال ایرانی را ناگزیر میکند که بازاندیشی اش را در مقیاس جهانی و با ارجاع به کل موقعیت سوسیالیسم و رادیکالیسم در سطح بین‌المللی انجام بدهد و حتی به تجربه ایرانی خود در یک چهارچوب جهانی فکر کند. اینکار امروز عمدتاً صورت گرفته است.

نتایج این جمعبندی دارد خود را بصورت تغییر و تحولات جدی فکری و سازمانی در چپ ایران نشان میدهد. بخش وسیعی از فعالین چپ رادیکال سابق ایران در نتیجه این اوضاع تماما به راست چرخیده اند. پوپولیسم و رادیکالیسم سابق خود را چشمپوشانده و به این نتیجه رسیده‌اند که دموکراسی و ناسیونالیسم کم بوده. خیلی هایشان پوسته رادیکالیسم پیشینشان را کنار زده‌اند و در زیر آن دارند خود را بعنوان نسل جدید ملی گراها و دموکراتهای ایرانی کشف میکنند و این کشف خود را به صدای بلند جشن میگیرند. این جریان به یک سوسیال دموکراسی و یک لیبرالیسم نوین ایرانی منجر میگردد که از پایه اجتماعی وسیعی در درون بورژوازی ایران برخوردار است. یک جریان اقتصاد ساز و ضد کارگر و بیزار از هر نوع انقلاب. جریانی که بالاخره میخواهد بورژوازی ایران را از زیر سایه شاه و جبهه ملی و اسلام و حزب توده بیرون بیاورد و وارد مبارزه طبقاتی دنیای انتهای قرن بیستم بکند.

کمونیسم کارگری نیز حاصل یک بازبینی است. اینهم جمعبندی ما از همین دوره و همین دنیا است. انقلاب ایران بنظر من علیرغم شکست سیاسی اش بلوغ اجتماعی و سیاسی عظیمی را به بار آورد. یک نتیجه این انقلاب این بود که شکاف سیاست و اقتصاد در جامعه ایران پر شد. دوران اختناق آریامهری، دوران توسعه سرمایه داری از یکسو و انجماد روبنای سیاسی از سوی دیگر بود. انقلاب قید و بند را از روی سیاست برداشت و لذا آن تحولات سیاسی، بویژه در درون اپوزیسیون ایران، که مدتها بود ضروری و عینی شده بود در فاصله کوتاهی، درست مانند فیلم تند شده، رخ داد. پرونده جریانات سنتی

اپوزیسیون بورژوائی بسرعت باز و بسته شد. چپ رادیکال از چریک فدائی تا سوسیالیسم خلقی نوع پیکار، در ظرف یکی دو سال مطرح شد، توسط جامعه نقد شد و از صحنه خارج شد. نیروهای طبقاتی جدید که پشت حصارهای اختناق بروز سیاسی آشکار نیافته بودند میداندار شدند. مهم تر از همه جنبش کارگری و در درون آن سوسیالیسم کارگری ایران بود. این چپ ایران را دگرگون کرد. همان واقعیتی که دولت بورژوائی در ایران را وادار میکند حرکت شوراهای اسلامی را راه بیاندازد، روی چپ ناسیونال رفرمیست و ضدرژیمی و غیر کارگری ایران هم فشار آورد. نوع جدیدی از چپ رادیکال شکل گرفت که مشخصا فشار این سوسیالیسم کارگری را منعکس میکرد. حزب کمونیست بطور مشخص حاصل این موقعیت است.

بنظر من طرح بحث کمونیسم کارگری به معنای شیپور پایان همزیستی سوسیالیسم کارگری با رادیکالیسم ملی و اصلاح طلبانه اپوزیسیون غیرکارگری در ایران است. بحث کمونیسم کارگری دیگر دقیقا یعنی جدا کردن سرنوشت سوسیالیسم کارگری در ایران از چپ رادیکال غیر کارگری ایران و از تاریخ این چپ. این دیگر مستلزم گذاشتن پایه‌های این جنبش در ایران بر تاریخ جهانی خودش و استنتاج موقعیتش از موقعیت عمومی کمونیسم کارگری، در قبال بورژوازی و در قبال سوسیالیسم غیر کارگری، در یک مقیاس جهانی است. بازیابی من، بعنوان یک فرد، از تجربه دهسال گذشته به این ترتیب مرا به نتایج کاملا متفاوتی رسانده است. چپ ایران و حتی حزب کمونیست ایران را باید از زاویه یک جنبش طبقاتی و لاجرم فرا ملی و از زاویه یک پرچم جهانی برای تغییر

جامعه نگر است. از این زاویه میتوان در برابر سوسیالیسمی که زوال مییابد، به روشنی جنبش سوسیالیستی دیگری را دید که کاملاً بر بنیاد طبقاتی دیگر و در متن اعتراض اجتماعی دیگری قرار دارد، زنده است و پاسخ دارد. من خود را فعال این جنبش میدانم و مستقل از اینکه اپوزیسیون چپ بورژوازی ایران امروز درباره خود چه میاندیشد، مستقل از اینکه جنبش سرمایه داری دولتی در جهان چه بسرش آمده است، مستقل از اینکه مارکسیسم از نظر اینها چه هست و چه نیست، بعنوان فعال جنبش اعتراض اجتماعی کارگر، باید به فکر سازمانیابی و رشد این جنبش باشم. بنابراین با بحث کمونیسم کارگری، ما از این تجربه با پرچم مارکسیسم و با اصل قرار دادن اعتراض طبقاتی بیرون آمده ایم. این درست نقطه مقابل حرکت عمومی چپ رادیکال ایران است که بلوغ سیاسی اش را دقیقاً با صراحت دادن به بی اعتقادی اش به هردوی اینها به نمایش گذاشته است.

بنظر من کمونیسم کارگری از یکسو و لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی نوین از سوی دیگر سنت های مبارزاتی و گرایشات حزبی اصلی در اپوزیسیون ایران در دوره آتی را تشکیل خواهند داد. تمام احزاب و جریانات چپ موجود تحت تاثیر این دو جریان اصلی تغییر شکل میدهند و قطب بندی میشوند. تازه اینجا بنظر من صحنه سیاست در ایران آنطور که متناسب با واقعیات اقتصادی جامعه است چیده خواهد شد. بین این دو جریان هر نوع تعزب تحت نام چپ چیزی جز جست و خیزهای فرقه ای نسل پیشین فعالین اپوزیسیون ایران نخواهد بود و ابدا مضمون و اهمیت اجتماعی جدی ای پیدا نمیکند.

ب.س.: بدرجهای که شما خصلت طبقاتی ویژه کمونیسم را تاکید میکنید، یعنی این واقعیت را که کمونیسم جنبش اعتراض ضد سرمایه داری کارگر است، بهمان درجه یک ایراد قدیمی که علیه کمونیست ها بطور کلی مطرح میشد بطور برجسته تری در برابر شما قرار میگیرد، و آن مساله وزنه اقتصادی و کمی کارگر در سرمایه داری معاصر است. گفته میشود که با رشد تکنیک، یا انقلاب تکنیکی، کارگر بعنوان یک طبقه دیگر از نظر کمی آن نیروئی نیست که مارکس از آن صحبت میکند. اکثریت جامعه را تشکیل نمیدهد، و آلترناتیو کمونیستی بزعم اینها زمینه خود را از دست میدهد. این تبیین برای مثال در اروپا در میان احزاب به اصطلاح کمونیست، اوروکمونیستها، چپ نو و غیره تقریبا عمومیت پیدا کرده. این احزاب، لااقل در تئوری، به سوی وسعت دادن و تنوع بخشیدن به پایه اجتماعی خود رفته اند. این عکس حرکتی است که شما میکنید. خیلی ساده ممکن است بشما بگویند که کمونیسم کارگری شما عاقبت روشنی نخواهد داشت زیرا کارگر بعنوان یک طبقه موقعیت اقتصادی و وزنه کمی پیشین را ندارد. در این مورد چه فکر میکنید؟

م.ح.: این بنظر من انتقاد خیلی مفیدی است چون امکان میدهد تفاوتها و مرزبندی های جدی ما با سوسیالیسم و کمونیسم تاکنون موجود و یا همین نوع چپ ها کاملا روشن بشود. اینکه وزنه کمی، اقتصادی و

سیاسی کارگر در جامعه موجود چیست و مثلا در مقایسه با زمان انتشار کتاب سرمایه یا وقوع انقلاب روسیه یا بعد از جنگ دوم و غیره چه تفاوت‌هایی کرده‌است، یک مساله عینی و قابل اندازه‌گیری است و پاسخ ایدئولوژیک برنمیدارد. و دقیقا از این موضع ابژکتیو است که فکر میکنم کسانی که حاضر نیستند رشد عظیم در کمیت کارگر مزدی در جهان معاصر را به نسبت هر دوره قبل ببینند قطعا دارند از ورای یک عینک ایدئولوژیکی ضد سوسیالیستی به دنیا نگاه میکنند. وقتی مارکس کتاب سرمایه را مینوشت، سرمایه بعنوان یک رابطه تولیدی، بعنوان رابطه‌ای مبتنی بر اشتغال کارگر مزدی، در چند کشور جهان بیشتر غلبه نداشت. خیلی از کشورهایی که امروز تعداد و وضع شغلی کارگرانشان در آمارهای سازمان جهانی کار ثبت میشود در آن دوره‌ها شاید حتی روی نقشه سیاسی و اقتصادی جهان نبودند. در تمام دنیا کار مزدی برای سرمایه به شیوه تامین معاش اکثریت عظیم تولیدکنندگان تبدیل شده. پشت این نوع ایرادها یک اروپا محوری محدود و یک تلاش کودکانه برای توجیه سیاست رفرمیستی در محدوده اروپای غربی نهفته است. وگرنه هرکس میتواند آلمان ۱۹۲۰ را با کره و تایوان و برزیل و آفریقای جنوبی و غیره امروز مقایسه کند، هندوستان و چین امروز را با پنجاه سال قبل مقایسه کند، و نتیجه آماری خود را بگیرد. از این گذشته، عجیب است که بحث انقلاب و جنبش کارگر صنعتی و مدرن، امروز که هر روزنامه به هر زبانی را باز میکنید صحبت تولید و مزد و انباشت و بارآوری کار و مقابله دولت‌ها و تشکل‌های کارگری است، کمتر از پنجاه سال قبل، تا چه رسد به صد و پنجاه سال قبل، کار برد داشته باشد. این ایرادات مسخره است. اینها توجیهات سوسیالیسم

بورژوازی است که میخواهد برای جدائی خود از طبقه کارگر و اعتراض کارگری بهانه به زعم خود علمی و "مارکسیست پسند" جور کند و یا برای اعلام وفاداری اش به پارلمان و مبارزه پارلمانی نزد بورژوازی سوگند تئوریک بخورد. بنظر من کارگر هیچگاه مانند امروز در صحنه اقتصادی و سیاسی مقتدر نبوده.

اما، مشاهده آماری و عینی از وضعیت طبقه کارگر هرچه باشد، پاسخ ما به این ایراد یک چیز بیشتر نیست. راستش حتی بهتر میدانم برای روشن تر بیان کردن منظورم موقتا بپذیرم که کارگر یک طبقه اقلیت است و وزنه اقتصادی اش کاهش یافته. خوب که چه؟ ما فعالین جنبش اعتراضی کارگری هستیم، ما برای برقراری آلترناتیو اجتماعی و اقتصادی کارگر به مثابه یک طبقه مبارزه میکنیم. کسی میتواند بر اساس گزارش آماری از وزنه طبقات، جنبش و امر خودش را عوض کند که در این انتخاب مخیر باشد. کمونیسم کارگری جنبش سیاسی و اجتماعی یک طبقه است، حال این طبقه ۲۰ درصد جامعه را تشکیل بدهد یا ۵۱ درصد چیزی را برای ما عوض نمیکند. موقعیت کارگر در تولید تغییر نمیکند، بنیاد اقتصادی جامعه تغییر نمیکند، آلترناتیو این طبقه برای سازماندهی جامعه بشری تغییر نمیکند. کارگر باز هم مجبور است هرروز کارش را بفروشد تا زندگی کند و لذا هنوز از همان دریچه به دنیا نگاه میکند و همان راه حل را برایش دارد. کمونیسم یک ایده و یک نسخه اقتصادی و اجتماعی نیست که گویا مارکس گشته و از میان طبقات مختلف طبقه کارگر را برای عملی کردن آن انتخاب کرده، تا امروز سوسیالیست ما با تصور اینکه حالا تعداد کارگران کم شده یا دیگر اکثریت نیستند برای

تحققش دنبال عامل اجرایی جدید بگردد. یا اصلا از خیرش بگذرد و سراغ این را بگیرد که حالا اقشار اکثریت چه نظامی میخواهند و به آن امر بپیوندند. سوسیالیسم تاجی نیست که بتوان روی سر هر قشر و طبقه‌ای گذاشت. امر کارگر است بعنوان یک طبقه اجتماعی معین. کمونیسم جنبش کارگر است برای نابودی سرمایه داری، لغو کار مزدی و امحاء استثمار و طبقات. مارکس هیچ جا حقانیت کمونیسم را از ایده اکثریت داشتن کارگران استنتاج نکرده. دوره خودش که پرولتاریا بهیچوجه اکثریت نبود. برای کمونیسم حقانیت کارگر و مشروعیت و الزام انقلاب کارگری از هیچ مقوله‌ای نظیر دموکراسی و اکثریت بودن زحمتکشان استنتاج نشده است. کارگر و دشمنی اش با سرمایه نقطه شروع بحث است. مگر مبارزه برای برابری زن و مرد از کثرت زنان استنتاج شده یا مشروعیت خود را از اینجا میگیرد؟ مگر سیاهان اکثریت هستند؟ آیا هیچ فعال جنبش حقوق زنان یا برابری نژادی با نشان دادن آمار درصد زنان یا رنگین پوستان تغییری در امر و در مبارزه‌اش داده میشود؟ چرا کمونیسم بعنوان جنبش اعتراض کارگری باید جز این باشد؟ واقعیت اینست که در حالی که زنان یا اقلیت های نژادی معلوم است که اعتراضشان ریشه در موقعیت عینی و داده شده آنها در جامعه دارد، جنبش به اصطلاح کمونیستی و سوسیالیستی موجود چنین ربط عینی را با کارگر بعنوان یک موجودیت اجتماعی معلوم نمیتواند نشان بدهد. اگر کمونیسم موجود واقعا اعتراض کارگری را نمایندگی میکرد آنوقت این ایراد همانقدر مسخره بنظر میرسید که وقتی که مثال زنان را میزنیم. آنوقت چنین مساله و نظریه‌ای کلا در چهارچوب سنت فکری کمونیسم مطرح نمیشد. اما کمونیسم عصر ما در واقع در همان موقعیت سوسیالیسم

اتوپیک دوره مارکس قرار گرفته است. مجموعه‌ای از ایده‌ها و مدل‌ها که باید توسط اقشار اجتماعی پیاده شود. کمونیسم به اسم رمز احزاب غیر کارگری اصلاح طلبی تبدیل شده که برای تحقق برنامه خود به نیروی کارگران نیاز داشته‌اند. حالا اگر کسی تذکر بدهد که کارگران آن نیروی سابق نیستند و یا کلا تئوری مارکسیسم در اهمیت اجتماعی کارگران غلو کرده است، آنوقت این جریانات به اصطلاح کمونیست طبعاً باید بساط خود را جای دیگری پهن کنند؛ در میان خلق‌های تحت ستم، دانشجویان، دهقانان و غیره. این اتفاقی است که تاکنون افتاده. اما کارگر با موقعیت عینی‌اش، با اعتراضش به نظام مزدگیری و مالکیت خصوصی، با راه حل واقعی‌اش برای بشریت سر جای خودش ایستاده و نمیتواند جز با کمونیسم به نظام موجود اعتراض کند. ما فعال این جنبش هستیم. این جنبش و فقط این جنبش پاسخ ما به اوضاع موجود است. فلان استاد دانشگاه سابق کمونیست میتواند از فردا "سبز"، سوسیال دموکرات، ناسیونالیست، یا اصلاً عارف بشود. طبقه کارگر نمیتواند.

ممکن است گفته شود که شما اعتراض کمونیستی و طبقاتی تان را بکنید اما با تغییر وزنه کذائی کارگران در اقتصاد و جامعه پیروزی تان غیر ممکن شده و یا مشروعیت انقلابتان از نقطه نظر اکثریت جامعه زیر سوال میرود. پاسخ من، صرفنظر از اینکه این را یک رجز خوانی توخالی سرمایه علیه کارگر میدانم، اینست که برای پیروزی لازم نیست کارگر اکثریت باشد، چون کمونیسم این پیروزی یک رفرا اندم در یک روز آفتابی نیست. جامعه دستخوش بحران و انقلاب میشود. این قانون اساسی

جهان سرمایه‌داری است. در متن این دوره انقلابی صف بندی اجتماعی حول راه حل ها و پرچم های طبقات اصلی جامعه، کارگر و سرمایه‌دار، شکل میگیرد. کارگر، ستون فقرات تولید در جامعه موجود، بعنوان رهبر جامعه نوین، بعنوان آن طبقه اجتماعی که راهی واقعی برای خاتمه دادن به مصائب بشریت بطور کلی دارد به پیروزی میرسد. خود بورژوازی جز با این روش به قدرت نرسیده است. بدون اینکه هیچگاه از نظر کمی از یک اقلیت بسیار ناچیز در جامعه فراتر رفته باشد. و جالب است که کسانی امروز مشروعیت انقلاب کارگری را از زاویه درصد کمی طبقات در کل جمعیت به زیر سوال میبرند که همین امروز مشروعیت حکومت یک اقلیت بسیار کوچک، بورژوازی، را پذیرفته‌اند. قدرت طبقه کارگر فقط در کمیت آن نهفته نیست. این قدرت اساسا در موقعیت این طبقه در تولید سرمایه داری و در عینیت و حقیقت راه حلی است که کارگر در برابر جامعه بطور کلی قرار میدهد. ممکن است روزی برسد که کارمندان دولتی و خصوصی اکثریت مردم را تشکیل بدهند، همانطور که دهقانان در دوره‌هایی در طول تاریخ چنین بوده‌اند. اما جدال اجتماعی‌ای که تکلیف همین اکثریت فرضی را هم روشن میکند جدال بین طبقات اجتماعی اصلی در جامعه، یعنی طبقاتی که تولید در جامعه موجود این موقعیت را به آنها داده است، و میان افوها و آلترناتیوهای آنهاست. جامعه بورژوائی تا همینجا بن بست همه جانبه خود و تناقضش را با سعادت و حرمت انسان نشان داده. کمونیسم کارگری جواب این بن بست را دارد.

بهرحال دوره قدرت نمائی کارگر در صحنه سیاسی بار دیگر دارد

شروع میشود و این بار بنظر من بویژه در مهد سرمایه داری و در مرکز همان جوامعی که گویا وزنه کارگر در آنها کم شده. فکر میکنم واقعیات چند سال آینده بهتر از هر استدلالی قدرت واقعی کارگر را حالی سوسیالیست های سابق و احزاب جدیدشان بکند.

* * *

ب.س.: در مورد جنبه‌های نظری بحث کمونیسم کارگری نکات زیادی هنوز میماند که میتوانست اینجا مورد بحث ما باشد. در سمیناری که چندماه قبل در معرفی این مبحث ارائه کردید به بسیاری از این جوانب پرداخته شد. گویا متن این سمینار قرار است منتشر بشود و بنابراین ما میتوانیم به همین حد اینجا اکتفا کنیم و وارد بحث درباره حزب کمونیست ایران بشویم. در ابتدای صحبت به وجود و تقابل گرایش‌های مختلف در حزب کمونیست ایران اشاره کردید. صفاتی نظیر راست و چپ و مرکز هنوز مشخصات اجتماعی و فکری این گرایش‌ها را بیان نمیکند. چه تبیینی از مشخصات سیاسی و اجتماعی این گرایش‌ها دارید؟

م.ح.: برای تشخیص خصوصیات گرایش‌های مختلف در حزب بدوا باید این را روشن کرد که این حزب اصولاً طی چه روندی پیدا شده و از اوضاع و احوال اجتماعی و بیرونی خود چه تاثیراتی پذیرفته است. حزب کمونیست زیر پرچم آن حرکتی در چپ ایران شکل گرفت که خود را "مارکسیسم انقلابی ایران" اطلاق میکرد. چهارچوب فکری این جریان را نقد خلق گرایی و رجعتی به ارتدوکسی مارکسیسم تشکیل میداد. حزب کمونیست

با اضمحلال سوسیالیسم خلقی و بعنوان جریانی در نقد سوسیالیسم خلقی بوجود آمد. از نظر سیاسی این جریان چپ ترین جناح اپوزیسیون چپ در ایران را تشکیل میداد. اما واقعیت اینست که نه فقط جریانات اجتماعی و سیاسی دیگر در شکل گیری حزب کمونیست ایران سهیم شدند، بلکه خود این "مارکسیسم انقلابی ایران" هم پدیده مرکبی بود و در درون خود مهم ترین کشمکش میان گرایشات در کمونیسم ایران را حمل میکرد.

اگر شرایط تاریخی پیدایش این جریان را بشکافید دو روند اصلی را تشخیص میدهید. اول، فعال شدن جنبش اعتراضی طبقه کارگر در طول انقلاب و شکل گرفتن و یا بهرحال پا جلو گذاشتن قشری از کارگران سوسیالیست در راس این جنبش اعتراضی. بعبارت دیگر سوسیالیسم کارگری در ایران با انقلاب در صحنه جنبش اعتراضی بشدت فعال شد. ثانياً، در کنار این حرکت طبقاتی ما یک رادیکالیزاسیون فکری و سیاسی در درون چپ رادیکال غیرکارگری را شاهدیم. جنبش چپ ایران جنبش روشنفکران بود. در طول انقلاب این جنبش که از نظر جایگاه اجتماعی اش کاملاً از سوسیالیسم کارگری قابل تمیز است، بسمت یک مارکسیسم اصولی و انقلابی در تقابل با خلق گرایی و غیره چرخید. "مارکسیسم انقلابی ایران" از نظر عملی بهرحال یک جریان بود، اما همسوئی و تاثیرات متقابل این دو روند متمایز اجتماعی را نمایندگی میکرد. بعبارت دیگر، جریان مارکسیسم انقلابی از یکسو پلی بود برای اتصال سیاسی و عملی این دو گرایش اجتماعی متفاوت و از طرف دیگر خودش قالبی شد برای اینکه سوسیالیسم کارگری و رادیکالیسم